

کاش دوباره جدی‌مان بگیرند



سیهر خرمی

گزارشگر ورزشی هم‌میهن.

یادداشت‌های آخر سالی اصولاً باید شادابی و بوی عید بدهد اما هر چه فکر کردم، هر چه سبک‌سنگین کردم و اتفاقات ورزشی یک‌سال اخیر را مرور کردم، به موضوع آنچنان دل‌نشین بر خورد نکردم که برای بازنشر آن‌بخواهم قلمی بزنم. حقیقت‌اش رایخواهید یک سال اخیر فراونشیب زیادی در ورزش ایران رخ داد که من را زیاد دوران نوجوانی خودم انداخت. کیفیت فنی فوتبالی من همیشه طوری بود که نفر اول یا دوم یارکشی در فوتبال خیابانی (محلی) من را برمی‌داشتند. همیشه دلم برای یکی از بچه‌هایی که بسیار مودب و علاقه‌مند به فوتبال بود، می‌سوخت که جابا باید همیشه نفر آخر او را بردارند و گه‌گاه پیش می‌آمد وقتی نفرات دو تیم تکمیل می‌شد او مجبور بود فقط داوری کند و حتی پایش به توپ نمی‌خورد.

در فوتبال ایران متأسفانه به‌دلیل سهل‌انگاری‌هایی که طی چند سال اخیر رخ داده این‌موضوع به حقیقت پیوسته که انگار اصلاًدیگر در بازی نیستیم. ورزشگاه آزادی بیش از یک‌سال است که تخریب شده و بی‌اغراق وضعیت فعلی‌اش چنان بحرانی است که آدم رغبت نمی‌کند برای تماشای فوتبال به آن قدم بگذارد. بیش از ۴۰ هزار سکوهای طبقه اول و دوم تخریب شده و آن چیزی که باید در ظاهر رعایت شده باشد نصب ۱۵ هزار صندلی سبزرنگ است که مقابل تخریب گسترده سکوهای بالا و پایین اصلاً دیده نمی‌شود. ورزشگاه آزادی میزبان بزرگ‌ترین بازی‌های تاریخ فوتبال ایران از جمله ایران و ایرلند از مرحله پلی‌آف جام جهانی ۲۰۰۲، ایران و استرالیا ۱۹۹۸، ایران و عربستان انتخابی جام جهانی ۲۰۰۲، ایران و آلمان دوستانه ۲۰۰۴... بوده است که ما با افتخار می‌گفتیم ۱۲۰ هزار نفر به این ورزشگاه آمدند تا تن و بدن حریف از شدت تشویق آنها بلرزد اما حالا این ورزشگاه حتی نمادی از گذشته هم نیست؛ طوری که تیم‌های سرخابی تهرانی بیش از ۷ ماه مسابقات خود را در کشورهای مختلف در لیگ نخیکان برگزار کردند. شرایطی که حتی برای کشور عراق جنگ‌زده هم قفل بود! نمایندگان عراق تمامی میزبانی‌های خود را در ورزشگاه مدرن ۵ ستاره در کشور خودشان برگزار کردند اما پرسپولیس و استقلال با پرداخت هزینه میزبانی در کشورهای امارات و قطر، خانه به دوش این کشورها شدند. کریس رونالدو که دو سال پیش به تهران آمد و بابت استقبال کم‌نظیر مردم همراه شد، با انتشار یک پست از مردم ایران تشکر کرد اما در سال جدید اصلاً تمایلی به حضور در ایران نداشت. نه اینکه کشور ما را دوست نداشته‌باشد بلکه شرایط تیم‌های ایرانی، دیگر طوری نیست که رونالدو بخواهد آن‌را جدی بگیرد. اومی دانست اگر نیاید هم به‌اصطلاح فوتبالی‌ها، کار در می‌آید و تیمش به دور بعد صعود می‌کند، بنابراین نیاز نیست خستگی سفر به کشور دیگری را به جان بخرد. پیشکسوت النصر بعد از پیروزی پرگل النصر مقابل استقلال گفت که تیم ایرانی قدرتش در حد تیم‌های هشتم و نهم لیگ عربستان بود و اصلاً نیاز نبود رونالدو در این بازی هم به‌میدان برود. دکتر محمد دادکان در آخرین مصاحبه خود پیش‌بینی‌ای در خصوص ورزشگاه آزادی کرده بود که وقتی به آن مصاحبه برمی‌گردیم متوجه می‌شویم بُر بیراه نبوده است. دادکان در آن گفت‌وگو اشاره کرده بود که این ورزشگاه، دیگر رنگ ۸۰ تا ۹۰ هزار نفر را به خود نخواهد دید و آنقدر این بازسازی را کش می‌دهند که اشتیاق مردم برای حضور در این ورزشگاه برای تماشای مسابقه فوتبال از بین برود. باورکردنی نیست که ساخت یک ورزشگاه مدرن ۵ ستاره مثل «کینگ دام آره‌نا» شهر ریاض فقط ۱۸۰ روز زمان برده اما بازسازی ورزشگاه آزادی بیش از یک‌سال است که آغاز شده و حداقل تا یک سال آینده نیز به پایان نخواهد رسید. در لیگ داخلی خودمان، آخرین باری که پرسپولیس و استقلال در ورزشگاه‌های دیگری به‌جز آزادی از رقبا میزبانی کردند به سال ۱۳۸۲ برمی‌گردد. در واقع ما به جای پیشرفت، به ۲۲ سال پیش برگشتیم و در حال قدم زدن در تاریخ هستیم. کاش در سال جدید، حداقل جایگاه زنان در ورزشگاه آزادی تغییر کند. البته اگر سکوهای ورزشگاه آزادی این اجازه را بدهد امیدوارم مثل سه سال پیش دوباره به طبقه اول برگردند تا همانند مردان زاویه‌دید مناسبی برای تماشای فوتبال داشته باشند. این یک درخواست است که دیگر به مسائل سخت‌افزاری ربط ندارد. فقط یک تصمیم «درست» است که باید ابلاغ شود.

فرهنگ

۱۴

CULTURE

خرافه شیرین

نوروز مناسکی است برای زنده شدن ایزد گیاهان. ایزدانی که مرده بودند و اینک با سوگواری مردمان دوباره زنده می‌شوند و با جشن و پایکوبی، کار از سر می‌گیرند و طبیعت را باور می‌کنند؟ آیا نوروز به کلی خالی از باورهای پشتیبان دوران باستانی است؟ امروز همه چیز از انسان و گرفتاری‌های روزمره‌اش آغاز می‌شود. به‌خصوص مردمان رُوژگار ما. در توفان اخبار، حوادث و معضلات سنگین بار زندگی روزمره، یکباره خبر می‌رسد اسفندماه از راه رسیده و روز به پایان است. یکباره چشم باز می‌کنی، می‌بینی نوروز فرارسید. مردم به نحو‌شگفتی لبخندی زبندی‌آن‌که هیچ مشکلی از پیش پای‌شان محو شده باشد. سال‌هاست رویای آینده روشن را از دست داده‌ایم. مردم از گذر زمان می‌ترسند. اخبار و رویدادهای این سال‌ها، حسی تلخ در کام مردم نشانده است. بااین‌همه نوروز از التهاب قلب‌ها و روان‌های



محمدجواد غلامرضا کاشی

استاد علوم سیاسی

نوروز در باور ایرانیان باستان سررشتی الهیاتی دارد. شیپور آغاز سال نورا خداوندان به صدا درمی‌آوردند و مردمان به شادی پایکوبی می‌کنند و به ساز آنها می‌رقصند. پشت نوروز منظومه‌ای از باورهای قدرتمند بوده است. اینک نوروز پس از قرن‌ها همچنان هست، اما معلوم نیست باورهای پشتیبان آن کجاست. نوروز در میان مردمان رُوژگار ما با نشاط زندگی می‌کند. اما دیگر چه کسی خیال می‌کند جشن

نوبت چله‌کشی تازه



نرگس کیانی

خبرنگار گروه فرهنگ

سخت بودی. در چشمم سخت‌ترین بودی شاید. افتاده روی دست‌هایم. دست‌های سرخ و ترک‌خورده، انگشت‌های ورم‌کرده و کبود. مثل همیشه. از همان زمان‌های دوری که خاطرم هست. می‌کشانت با خودم از بهاری به‌بهار دیگر یا تومی‌کنشای مرا؟ عادت کرده‌ایم به هم یا امید است که همراه شویم؟ تو با خستگی و کرتخی من یا من با ضرب‌آهنگ نفس‌هایت؟ که می‌خوانی: «یکسی پس، یکی جاش» و من می‌گویم زدم. می‌خوانی «پنج‌تاس، دودی کمرنگ روی دوش آبی» و من می‌گویم زدم. می‌خوانی «دودی روی دوش خاکی» و من می‌گویم زدم. می‌خوانی «سه تا پس، یکی جاش» و من می‌گویم زدم... بته‌جقه‌ها چهار کنج را قاب می‌گیرند، پنج‌پر‌ها و اسلیمی‌ها میان‌شان جوانه می‌زنند. تو می‌خوانی و من گره می‌زنم. روز، پشت روز است که در برابر مان شکل می‌گیرد. انگشتت را می‌کنسی روی تار و پودش؛ روی خبرهای آزادی و بازداشت و تیره و پرنده‌های باز و بسته... روی سرهای خمشده و تن‌های خسته‌ومی‌گویی این یکی شکار می‌شود، این یکی را می‌زنند و قامت سرو این یکی زیر خاک می‌رود، آن یکی وطنش را... چه می‌کند؟ مثل بنفشه‌ها در جمع‌های خاک می‌گذاردش و همراه خویشتن می‌برد هر کجا که خواست؟ در روشنای باران، در آفتاب پاک؟ این و این و این یکی آزاد می‌شوند، آزاد آزاد آزاد تا دیگر در گوشه‌وکنار ستون هیچ روزنامه‌ای برایشان ننویسند چگونه‌سپری می‌کنی روزهایت را وقتی که آن جایی؟ و سال چطور نو می‌شود؟ و نو می‌شود اصلاً سال برای تو که آن جایی؟ می‌گویم زدم، زدم. دست می‌کنی روی نخ‌های درهم‌تنیده‌ی نقشه‌ای که تو خوانده‌ای و من زده‌ام. تارها و پودها می‌لرزند از خوشی و صدای خنده پر می‌کند تمام اتاق را. که زندانی‌های مان را پس داده‌اند. که آزاد آزاد آزادند و کسی بهاری‌اش را این‌طور شروع نمی‌کند که کاش باز ششوند آن درهای آهنی. که کاش سرود آزادی بخوانند هم‌پندی‌های‌شان

برای الهه محمدی و روح‌الله نخعی. روزنامه‌مان زندانی ندارد و کسی از پشت چشم‌های به اشک نشسته‌اش آرزوی آزادی را چو تیسری در کمان نمی‌گذارد که‌با آخرین توان رهایش کند تا شاید بشکافد دیوارهای بلند را و بشکند قفل‌های بسته‌را. می‌گویی می‌بینی؟ غبارها فرو نشسته‌اند و اتاق را بوی تازه و پرهاوت سرو بُر کرده است و فریاد پیروزی و خنده‌ی مستانه در گوش‌ها زنگ می‌خورد. می‌گویی خاکی روی دوش آجری، خاکی روی دوش نیلی، خاکی روی دوش کرم، زرد، نارنجی و سیاهی ست که می‌نشینند روی دوش رنگ‌ها. تو هنوز آرام نفس می‌کنی و من قلمم پر شتاب می‌کوبد. آهویی زخمی با چشمانی ترسیده‌وتنی لرزان سمت‌مان می‌آید؛ بدنش پر خراش و سنگ‌خورده و کنارانش تیری فرورفته. آهو لنگ‌لنگان می‌آید. چشم‌های درشت و مزه‌های بلند و خیس‌اش را دور تا دور می‌چرخاند و نگاهش را می‌دوزد به من و تو، منی که پایین‌ا در نشسته‌ام، با دست‌های سرخ و ورم‌کرده و موهای چسبیده به پیشانی از عرق. آهو سم می‌زند و سمت‌مان می‌آید. سمت من و تو، تویی که ایستاده‌ای و سیاهی‌ها را می‌نشانی روی رنگ‌ها. رد باریک خون کشیده می‌شود از زدشلاق‌هایی که بر تن‌ها می‌نشینند. می‌بینی؟ تیر عمیق‌تر در ران آهوفرومی‌رود، ناله‌ی خفیفی می‌کشد و بینی مرطوبش را به پیشانی تو می‌مالد. سست و لرزان کنارت می‌نشیند و لحظه‌ای تماشایت می‌کند و بعد می‌افتد و کنارت روی سروهای شکسته‌جان می‌دهد. می‌شنوی؟ آن یکی سو مین‌سالی است که نوروزش را در زندان نومی‌کند؟ و هفت‌نوروز دیگر را باید همان‌جا نو کند. می‌بینی؟ می‌بینی بهاری‌به‌هایی را که برایش می‌نویسند؟ برای حسین محمدی که سو مین‌نوروزش را در زندان می‌گذراند؟ آهو پایش را در شکمش فرو می‌برد و لگد می‌زند، تنش تاب می‌خورد و می‌پیچد و بعد آرام می‌گیرد. چشم‌های بارش خیره می‌مانند و من دست می‌برم و پلک‌هایش را روی هم می‌گذارم. زیباست. در چشمم زیباترین چشم‌هایی است که دیده‌ام. افتاده است پایین دار، بین سروها و ترنج‌ها و اسلیمی‌ها. از پایین قالی قطره‌قطره باران خون می‌سارد. باید برید نخ‌های چله‌را و جدا کرد قالی را از دار. نخ، رنگ و چله‌ی تازه خریده‌اند. نقشه‌و دار آماده است و نوبت چله‌کشی تازه.



عطا نویدی

پژوهشگر موسیقی

آواز شجریان در درآمد ماهر آغاز و گشایش، داد و خواران ادامه می‌یابد. تناسب شعر با گوشه و مایه‌های انتخابی از سوی شجریان مثال‌زدنی است. اما بخش دوم آواز آنجا که گوشه شکسته را اجرا می‌کند و به مصرع «مگر او نیز همچون من غمی دارد شبان‌روزی» می‌رسد که پس از آن استادانه به دستگاه چهارگاه وارد می‌شود. در این بخش پس از گذاری در چهارگاه با بیت «جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع / که حکم آسمان این است اگر سازی و گر سوزی» مایه‌ی شوشتری را می‌شنویم. مایه‌ای که غمگین و سرشار از اندوه است. تفسیر شجریان این است که یک‌سال از عمر رفت است و این غم را چاره‌ای نیست و حکم آسمان گذر عمر است. اما پس از همدی این حکایت‌ها فرود می‌کند به ماهر و می‌خواند: «... به مجلس آئی کز حافظ سخن گفتن بیاموزی». سال‌ها بعد شجریان یک بهاری‌هی دیگر هم خواند. آلبوم «بوی باران» با آهنگسازی حسین یوسفز-زمانی و تکنوازی پیانی حریر شریعت‌زاده. یک بهاری‌هی پروریمان با اشعار فریدون مشیری انگار نوروز را، بهار را، صبح‌های منتهی به سال جدید را در این آلبوم می‌بینی، حس می‌کنی. می‌توانی چشم‌ت را ببندی «آسمان آبی و ابر سپید» را، نرم‌تر مک‌رسیدن بهار را ببینی. مایی که مخاطب شجریان بودیم، می‌دانستیم هر سال شجریان یک هدیه نوروزی منتشر می‌کند. آن روزهایی که با پول تجویبی در صف می‌ایستادیم جلوی نوارفروشی‌ها تا نوار بخریم. صف نوار هم چیزهای عجیب آن رُوژگار رفته، بود. مثل صف بلیت کنسرت که شب‌باید می‌خوایدی تا صبح بلیت بخری. بهاری‌های موسیقی ایران کم نیستند. اما برای من همان بهاری‌هی آواز ماهر و چهارگاه چیز دیگری است. همان که شجریان زنده و مستقیم آمد تلویزیون و ما سال ۷۳ را با شجریان نو کردیم. البته بعدها محمد صراف، رفیق قدیمی شجریان گفت که آن شب شجریان در اصفهان و منزل او بود و برنامه زنده نبود و خود شجریان آن برنامه را می‌دید. حالا چه فرق می‌کند آن برنامه زنده بود یا نه؟ که شجریان که همیشه زنده است و هر سال در این بهاری‌هی خواند:

«چو امکان خلود ای دل در این فیروزه ایوان نیست
مجال عیش فرصت دان به فیروزی و بهروزی»

چنان در چشمان کوچه‌های طاعون‌زده بی فانوس شهر
سرگردان بودند
که صدای گام‌های استوار امید
گم می‌شد
در زوزهٔ بادهای تردید.

❖ کلبوس فاتح ذهن عابران سرافکنده
راه رؤیایی را که بر فراز چهارراه حادثهٔ پسره می‌زد
بسته‌بود
❖ و دست لرزان آفتابی
که چهرهٔ بیمارش مضحکهٔ دیوانگان مست بود
رقم راندن کلبوس را ندانست.

❖ بهار ناگزیر
بی بیعی از دیوارهای ممنوع
و بی یاسی از دروازه‌های بسته
پای بر زمین نهاد
❖ تادر چشمان شب
چراغ خورشید پاک برافروزد.
بهار آمد
❖ و با خود ترانه‌های محبوس
و آوازهای ممنوعی را آورد

که قفل سنگین زمستانه بر غل و زنجیرشان بود
تال‌بهارا حتا به نجوا نجنبانند.
بهار آمد
❖ و با خود پروازهایی را آورد
که در اغمای فراموشی درون قفس‌های پولاد سرد
خون در بال‌هایشان خشکیده بود.

❖ بهار رقصان و ترانه‌خوان
به کوچهٔ افسردگی درآمد
به دستی‌ش سبزه و آینه
و به دستی‌ش جام‌نور و طراوت
تا از پس پرده‌ی چرکین فراز شهر
سیمای زرین خورشید،
امیدباختگان زمین‌را
❖ چشمان سبزه و لب‌خندهای آینه‌بنمایاند
و یاد خود در ذهن کلبوس‌زدهٔ درختان زنده کند
باشد که دستان خشکوارشان
غبار از آسمان برگیرند
❖ و در عالم‌افروزی شمعل جهان
موزیدان شب همه‌بگریزند.

❖ شش‌های مسلول زمین